

پاسخهای آقای بنی صدر به پرسشهای دهگانه آقای قلیچ خانی

پرسشهای دهگانه (*):

- ۱ - برخورد مذهبی شما به سوسیالیسم و دموکراسی و سیستم سرمایه‌داری، چگونه است؟
- ۲ - به نظر شما، روش برخورد با تمایلات سرمایه‌دارانه‌ای که زیر لوای اسلام بیان می‌شوند، چگونه باید باشد؟
- ۳ - شما، نقش تاریخی جریانات چپ طرفدار مارکسیست ایرانی را در تحولات اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و فکری کشورمان، چگونه ارزیابی می‌کنید؟
- ۴ - شما برخورد نیروهای مارکسیست به مذهب و تحلیل اندیشه‌های مذهبی، خصوصاً در ایران پیش و پس از انقلاب را چگونه ارزیابی می‌کنید؟
- ۵ - از آنجا که همه‌ی ادیان نهادی شده و مسلط، پاسدار سلسله مراتب اجتماعی و بهره‌کشی‌های طبقاتی و جنسی هستند و زنان انسان‌های دست دوم به حساب آمده‌اند، نظر و ارزیابی شما از این نوع کارکردهای ادیان، چگونه است؟
- ۶ - در تاریخ عقاید اسلام همیشه جریانات «عقل‌گرا» در مقابل «جزم‌گرانی بنیادگرا» وجود داشته. شما «بنیادگرایی اسلامی» را چگونه تعریف می‌کنید؟ آیا برای برخورد با «بنیادگرایی اسلامی» باید روش ویژه‌ای به کار برد؟ اگر آری، کدام روش؟
- ۷ - آیا جدایی دین از دولت به معنای جدایی دین از سیاست است؟ شما نقش مذهب را در یک نظام دموکراتیک چگونه می‌بینید؟
- ۸ - نظر شما در مورد اقدامات و عملیات ضد آمریکایی و اسرائیلی بنیادگرایان اسلامی چیست؟
- ۹ - بنظر شما موانع عمده در راه همکاری نیروهای مذهبی و غیر مذهبی مارکسیست، برای ایجاد یک نظام سیاسی دموکراتیک در ایران کدامند؟
- ۱۰ - در چه عرصه‌ها و با چه شرایطی نیروهای ملی - مذهبی و روشنفکران مذهبی میتوانند و مایلند که با نیروهای غیر مذهبی و مارکسیست، همکاری کنند؟

آقای پرویز قلیچ خانی گرامی

با سلام

در باره پرسشهای شما عرض می‌شود:

۱ - برخورد مذهبی شما به سوسیالیسم و دموکراسی و سیستم سرمایه‌داری، چگونه است؟

پاسخ به پرسش اول:

۱/۱ - دموکراسی غیر سوسیالیسم و سرمایه‌داری است. مگر این که مراد شما دموکراسی بر مدار سرمایه‌داری یا سوسیالیسم باشد. دموکراسی سوسیالیستی تجربه شده است و همان نتیجه را به بیار آورده است که «دموکراسی دینی» بدیهی است با آن نمی‌توان موافق شد، زیرا انسان را به بردگی قدرت (در سیمای دولت و دیگر بنیادهای جامعه) در می‌آورد. اما دموکراسی سرمایه‌داری همین است که خود را در پوشش لیبرالیسم پنهان کرده و در

بخشی از دنیا برقرار است . با دموکراسی آن بمعنای ولایت جمهور مردم موافقم و با سرمایه داری و لیبرالیسمش نه.

۱/۲ - برخورد مذهبی با این ایسم ها بی معنی است . چرا که دلیل حقانیت هر مرامی - بنا بر این که این ایسم ها ایدئولوژی باشند - و هر « بیانی » (discours) در خود آنست . بنا بر این ، پرده صورت را که برگیریم ، پرسش این می شود : هرگاه این ایسم ها را بیان قدرت بدانیم با آنها موافق نیستم . و هرگاه هدف را از روش جدا کنیم و هدف سوسیالیسم را برای مثال، آزاد کردن انسان از بندگی قدرت (در شکل سرمایه و غیر آن) بشماریم ، با هدف موافق می شوم . در کارها بسیار توضیح داده ام که هدف از اصل راهنما و روش این دو جدائی ناپذیر هستند . پس اگر هدف آزادی انسان باشد، قدرت روش مناسب با این هدف نمی شود . هرگاه قدرت روش شود، هدف سازگار با خود را که باز قدرت است جانشین هدف آرمانی (آزادی انسان) می کند . اینک بعد از تجربه هستیم ، مشکل نیست بدانیم که روش زورمدارانه قدرت را جانشین آزادی انسان می کند . بدین قرار، سوسیالیسمی که آزادی انسان را هدف می کند، لاجرم می باید روش را نیز آزادی بشناسد و در پیش بگیرد .

۱/۳ - در عدالت اجتماعی که بزودی منتشر می شود، در باب لیبرالیسم به تفصیل بحث کرده ام . سرمایه داری که انسان امروز با آن روبرو است، قدرت ویرانگری است که انسان را گرفتار بردگی مادام العمری می کند و او را بکار ویران کردن خود و محیط زیست می گیرد . با آن نمی توان موافق شد .

۲- به نظر شما، روش برخورد با تمایلات سرمایه دارانه‌ای که زیر لوای اسلام بیان می‌شوند، چگونه باید باشد؟

پاسخ به پرسش دوم :

این روش جز سازگار کردن اسلام با ولایت مطلقه سرمایه بمثابه قدرت نیست. به ترتیبی که در اقتصاد توحیدی تشریح کرده ام، از سویی ، چون رهنمودهای قرآن را نمی توان با سرمایه داری سازگار کرد و از سوی دیگر، چون سرمایه داری بیان قدرت سازگار با خود را می طلبد، کشورهای مسلمان گرفتار استبدادهائی شده اند که با ادعای اخذ شیوه غربی « رشد اقتصادی » کار خود را فروش ثروتهای طبیعی کشورهای مسلمان کرده اند و عامل فقر همه جانبه و فزاینده شده اند .

بنا بر این، با این تمایلات از دو نظر می باید مخالفت کرد : یکی از نظر قرار دادن کشورهای مسلمان در موقعیت زیر سلطه - که مأموریت اصلی دولتهای استبدادی است - و دیگری از این نظر که الگوی سرمایه داری قابلیت جهان شمول گشتن را ندارد . به این دلیل ساده که هرگاه قرار باشد جمعیت روی زمین ، همچون یک امریکائی مصرف کنند، پایان یافتن منابع زمین و مرگ محیط زیست بسیار زود رس می شود . بنا براین ، جامعه های ها هنوز فرصت دارند که شیوه رشدی که در پیش بگیرند که بدان، انسان آزادی می جوید . در مطالعه دموکراسی تاریخ رشد و سرانجامی را که در جامعه های غرب جسته است مطالعه کرده ام . راه رشدی را نیز پیشنهاد کرده ام که انسان را از بندگی قدرت رها کند .

۳- شما، نقش تاریخی جریانات چپ طرفدار مارکسیست ایرانی را در تحولات اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و فکری کشورمان، چگونه ارزیابی می کنید؟

پاسخ به پرسش سوم :

« نقش تاریخی جریانات چپ طرفدار مارکسیست » پرسش دقیقی نیست . چرا که جریانها بسیارند و نمی توان پاسخی داد که در باره همه صدق کند . با وجود این، جریانی در آغاز بوده است (گروه ارانی) و جریانی بعد از جنگ بین المللی دوم پدید آمده است (حزب توده) و جریانی از آن جدا شده است (نیروی سوم) و... اگر بنا باشد آنها را بر اصل استقلال محک بزنیم ، نقش جریان اول (حتی با احتمال وجود عنصر یا عناصر وابسته در آن) مثبت (بنا بر

بررسی های تاریخی که انجام شده است و با این فرض که خلاف نتیجه گیری آنها را نقض نکنند (و نقش جریان دوم (حزب توده) ، با وجود عناصر استقلال طلب در آن، منفی و نقش جریان سوم (ولو با احتمال وجود عنصر یا عناصر وابسته در آن) نیز مثبت می شود (ولو تعریف از استقلال همان تعریف این جانب از استقلال نباشد). جریانهایی که از حزب توده جدا شده اند و یا در بیرون آن حزب پدید آمده اند، بنا بر این که استقلال را اصل راهنما کرده باشند، نقششان مثبت و هرگاه نکرده باشند، نقششان منفی می شود .

اما بنا بر اصل آزادی ، غیر از جریانی که از کودتای خرداد ۶۰ بدین سو، دموکراسی را پذیرفته و قدرت را بمثابه هدف رها کرده است، بقیه گرفتار لنین زدگی مانده و نقش منفی داشته اند .

و بالاخره ، با آنکه عدالت اجتماعی را هدف شمرده اند ، در صورتیکه عدالت میزان است یعنی از آغاز می باید بکار سنجش پندار و گفتار و کردار آید و با دیکتاتور ولی بنام پرولتاریا سازگار نیست و تقدم دادن بدان انکار استقلال و آزادی و بسا حقوق انسان است، اما بدان خاطر که موجب توجه زحمتکشان به حقوق خویش گشته اند و هم بدین خاطر که جامعه ایرانی را از سلطه سرمایه داری جهانی بر اقتصاد ایران آگاه کرده اند، همه آنها ، از جمله حزب توده، نقش مثبت داشته اند .

۴ - شما برخورد نیروهای مارکسیست به مذهب و تحلیل اندیشه های مذهبی، خصوصاً در ایران پیش و پس از انقلاب را چگونه ارزیابی می کنید؟

پاسخ به پرسش چهارم :

آیا مراد شما « نیروهای مارکسیست » ایرانی است ؟ . این پرسش را بدین خاطر می کنم که در جامعه های دیگر، رفتارها همانها نبوده اند که در ایران بوده اند . توضیح می دهم که ایرانیت خاصه های خود را دارد . در طول تاریخ ایران ، دین ها و مرامها همه به ایران راه بسته اند اما آنهایی توانسته اند در ایران بمانند که با خاصه های ایرانیت سازگاری داشته اند . پس اگر پرسش شما این می شد که تمایلهای مارکسیست با ایرانیت چگونه برخورد کرده اند؟ پاسخ این می شد که اندازه ماندگاری آنها به شما می گوید آیا با ایرانیت سازگاری بسته اند یا کوشیده اند خاصه های ایرانیت ناسازگار با خود را از میان ببرند یا نه ؟ . باز زمان شهادت می دهد شکست خورده اند یا خیر .

در باره برخورد با مذهب نیز ، همین پاسخ را می دهم و توضیح می دهم که

۴/۱ - گرچه صحیح است که بیشتر از یک برداشت از دین وجود دارد اما، در حقیقت، برداشتها از دین دو دسته بیشتر نیستند : دین بمثابه بیان قدرت و دین بمثابه بیان آزادی .

دین بمثابه بیان قدرت با تمایل توتالیتیر ، همین ولایت مطلقه فقیه است که از آغاز کوشیده است خاصه های ایرانیت ناسازگار با خود را از میان ببرد . ناتوان گشته است و به زعم من، بخاطر ناسازگاری با نزدیک به تمامی خاصه های ایرانیت، ماندگار نیست .

پیش از انقلاب، « نیروهای مارکسیست » که درک درستی نیز از دیالکتیک نداشتند و تضاد را اسطوره گردانده بودند، دو دسته برداشته ها از دین را با یک چوب می راندند . گرایشی با کسانی چون من همکاری داشت (که معروف به گروه جزئی شد) . اما گمانم این نیست که اطلاعی از دین می داشت و می کوشید دین بمثابه بیان آزادی را از دین بمثابه بیان قدرت تمیز دهد . در خارج از کشور، زمانی شد که «نیروهای مارکسیست» دین داران موافق آزادی و استقلال و عدالت اجتماعی و رشد را بیشتر دشمن می داشتند . زیرا آنها را رقبای اصلی خود تصور می کردند و نوک حمله خود را متوجه آنها می کردند . آیا نظرهای این نوع گرایشهای مذهبی را مطالعه می کردند ؟ نه .

از تضاد این برداشت را داشتند که هر کس با ما نیست بر ما است. اصل "تضاد مطلق و اتحاد نسبی است" اصل راهنمایشان بود. دوران انشعاب فرا رسید. تا به آنجا که به یاد می آورم شمار انشعاب ها بسیار و تعداد گروه ها از آنهم بیشتر شدند. کوششهای نظری جدی به این نتیجه رسیدند که اصول استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، تعریفهایی گویای جدائی ناپذیری این اصول از یکدیگر جستند. فرصتی ایجاد شد. در شهرهای مختلف اروپا جلسه های سخنرانی و بحث تشکیل شدند. با آنکه در مواردی اتحاد عمل پدید می آمد (مورد قطعنامه در باره نفت و مورد قتل جزئی و ضیاء ظریف و هفت تن از دوستان آنها)، اما «تضاد بازی» مانع از آن شد که جبهه ای قوی ایجاد شود. زمانی رسید که تضاد دو سویه شد: از سوی گرایش مذهبی «جنبش صد در صد اسلامی» شعار شد. هم این گرایش مذهبی و هم مارکسیستهای ضد دین خود را سانسور می کردند. نه آنها می خواستند بدانند دین چه می گوید و نه اینها می خواستند بدانند مارکسیسم چه می گوید. با وجود این، کمیته دفاع عام از زندانیان سیاسی که با کمیته سارتر همکاری داشت و در آن مارکسیستها شرکت داشتند، تا انقلاب برجا بود و همکاری بدون اشکالی مداوم و موفق شد. با اینهمه، بنا همچنان بر بیهودگی اطلاع از این و آن دین بود. «ایدئولوژی التقاطی» سازمان مجاهدین خلق و «جهش ایدئولوژیک» که به دنبال آورد و انتشار «اعلام مواضع ایدئولوژی» - نقدی بر آن با عنوان «زور علیه عقیده» نوشته ام - صف بندی خصمانه ای بیار آورد.

تجربه انقلاب، بزرگی زیانی را در اختیار می گذارد که دو طرف، بخصوص مارکسیستها بابت اصرار لجوجانه بر خودسانسوری پرداخته اند.

۴/۲ - بعد از انقلاب، عرصه، عرصه تلافی دوران پیش از انقلاب از دید گرایشهای اسلامی و دوره برزخ از دید مارکسیستها بود. نئین های چندی پیدا شدند که می خواستند، به شیوه نئین، حکومت کرنسکی را از میان بردارند. خشونت در کار آوردند و از عوامل عود استبداد شدند.

با مشاهده خطر «فاشیسم مذهبی» به دو اقدام دست زدیم: به راه انداختن بحث آزاد، عمده به قصد خشونت زدائی و بی محل کردن خشونت و دعوت از نمایندگان گرایشهای مارکسیست به اجتماعی برای بحث در این باره: خطر استقرار استبداد به نام دین و ضرورت برقرار کردن آزادی ها و استقرار دموکراسی. آقای هوشنگ کشاورز به این گرایشها مراجعه کرد. جلسه در خانه او تشکیل شد اما تنها دو تن شرکت کردند! تا کودتای خرداد ۶۰، گرایشهایی (حزب توده و فدائیان خلق اکثریت) جانب آقای خمینی را گرفتند و در باره بنی صدر نظریه «بنایپارسیسم» را ساختند و شعار «سپهسالار بنی صدر ایران شیلی نمی شه» و روشهای دیگر را (بنا بر قول آقای کیانوری) به حزب جمهوری اسلامی آموختند و گرایشهای دیگری نیز جانب آزادی را گرفتند و از رئیس جمهوری منتخب مردم ایران حمایت کردند.

در مهاجرت، نیز، برخوردها همچنان به قصد فهمیدن نیست بلکه بقصد تخریب است.

۵ - از آنجا که همه ادیان نهادی شده و مسلط، پاسدار سلسله مراتب اجتماعی و بهره کشی های طبقاتی و جنسی هستند و زنان انسان های دست دوم به حساب آمده اند، نظر و ارزیابی شما از این نوع کارکردهای ادیان، چگونه است؟

پاسخ پرسش پنجم:

پیش از این پاسخ پرسش شما را داده ام. با وجود این خاطر نشان می کنم:

۵/۱ - مشاهده بیگانه شدن دین در بیان قدرت، که ، بدان ، دین بیانگر حقوق با دین بیانگر تکالیف قدرت فرموده جانشین شده است. اهل واکتس را به انکار دین و در پی این و آن مرام رفتن و در تخریب دین کوشیدن می اندازد. این روش آسان است اما بجائی نمی رسد زیرا مرامی که خود بیان قدرت نباشد را باید یافت و پیشنهاد کرد. وگرنه بیان قدرت دیگری را پیشنهاد کردن و برای مثال آن را ایدئولوژی ضد بهره کشی انسان از انسان و برابری زن و مرد و... تبلیغ کردن ، یک دعوی است با تناقض ذاتی در خود . توضیح این که قدرت بدان خاطر که تمرکز طلب است و بخواهی نخواهی نزد اقلیت مسلط متمرکز می شود، سلسله مراتب و انواع تبعیض ها و بهره کشی ها را بیار می آورد . تجربه در بخش بزرگی از جهان ما ، محلی برای تردید در این واقعیت نمی گذارد .

۵/۲ - اهل کنش از خود می پرسند : آیا دین بیان آزادی و حقوق بوده است و قدرت مداران از خود بیگانه اش کرده اند و یا از آغاز بیان قدرت بوده است ؟ پرداختن به این پرسش نیاز به وقف عمری و به جان خریدن مشقتهای بسیار دارد . زیرا هم دین سالاران دشمن چنین محقق و یا محققانی می شوند و هم دشمنان دین و قدرت طلبانی که به غلط گمان می برند دینی که شما توصیف کرده اید توان مقاومت در برابر حمله ایدئولوژیک آنها را ندارد .

می بینید که افزون بر سه دهه است که زیر حمله های تبلیغاتی و غیر تبلیغاتی (تهدید مداوم به ترور) مثلث زور پرست قرار داریم. با این حال ، بکار سختی که راه را بر آزادی انسان می گشاید، ادامه می دهم .

مطالعات این جانب که انتشار یافته اند (موازنه ها، اصول راهنمای اسلام ، اقتصاد توحیدی ، حقوق انسان در قرآن ، زن و زناشویی ، عدالت اجتماعی ، عقل آزاد و...) می باید شما را از این پرسش بی نیاز می کردند . با وجود این پرسش شما را مغتتم می شمارم برای خاطر نشان کردن دو واقعیت :

● استقلال و آزادی هر جامعه ، با استقلال و آزادی زنان و برخورداری زنان و مردان از حقوق انسان آغاز می گیرد . به استقلال و آزادی زن است که جامعه به رشد توانا می شود . بدین خاطر ، دین بمثابه بیان آزادی و هر مرامی که آزادی را هدف قرار دهد و به جامعه پیشنهاد شود، از رهگذر پذیرش زنان مستقل و آزاد است که می توانند جانشین این و آن مرام قدرت بگردند و در دموکراسی اشتراک بجویند .

● انواع دین ستیزی ها ، بخصوص در قرن بیستم ، هم در اروپا (رژیمهای کمونیستی در شرق اروپا و پوزیتویستها در غرب اروپا) و هم در آسیا تجربه شده و جز شکست ببار نیاورده اند . پیروزی انقلاب ایران که اسلام بمثابه بیان آزادی اصل راهنمای آن شد، به انسانهای آزاد و آزادی دوست می آموزد که این راه سخت را باید پی بگیرند و مطمئن باشند به نتیجه می رسند .

۶ - در تاریخ عقاید اسلام همیشه جریانات «عقل گرا» در مقابل «جزم گرایی بنیاد گرا» وجود داشته. شما «بنیادگرایی اسلامی» را چگونه تعریف می کنید؟ آیا برای برخورد با «بنیادگرایی اسلامی» باید روش ویژه ای به کار برد؟ اگر آری، کدام روش؟

پاسخ به پرسش ششم :

انتگرسیم و بنیادگرایی ، دو گرایشی هستند که اولی را در باره یکدسته از کاتولیک ها بکار می برند و دومی را در باره دسته ای از پروتستانها . حال اگر نخواهیم خود را به مقایسه صوری دلخوش کنیم ، می باید به سراغ تجربه ای برویم که مردم ما از انقلاب بدین سو می کنند . واقعیتی که با آن روبرو هستیم ، خاصه های بنیادگرایی و انتگرسیم را بتمامه ندارد . از خود بیگانگی اسلام در بیان قدرتی است با این خاصه ها :

۱ - سرشت انسان را سرشته از خسونت می داند. بنا بر این ، زور را روش اصلی می داند و برآنست که هرگاه انحصارش در دست « ولی امر » باشد، در صلاح انسان بکار می رود . چرا که دو نوع قدرت تشخیص می دهد : قدرت خوب که از آن او است و قدرت بد که از آن « شیطانهای » بزرگ و کوچک است .

۲ - از این رو ، به مجازات ها تقدم مطلق می بخشد و جعل جرم و مجازات را بر هر کار دیگری مقدم می شمارد . از این رو است که هر قدرتی ، بخصوص وقتی تمایل به فراگیری (توتالیترایسم) پیدا می کند، به « جزانیات » تقدم می بخشد و دستگاه جرم و مجازات سازی می شود .

۳ - قضاوت را از شنون « ولی امر » و در خدمت بسط ید او بر جان و ناموس و مال گمان می برد .

۴ - اصل را بر تضاد می گذارد و به اصل برانست قائل نیست . از این رو ، به تفتیش عقیده و « ضربه پیشگیرانه » معتقد است . از این رو است که تقسیم دائمی حتی « خودی ها » را به دو و حذف یکی از دو را عین صواب تصور می کند

۵ - مالکیت بر جان و ناموس و مال مردم را از آن « ولی امر » می انگارد .

۶ - سخت ابهام گرا است و روشی که بکار می برد، منطق صوری است . زیرا ابهام از سوئی و منطق صوری از سوی دیگر به « رهبر » امکان می دهد هر امری را که به صلاح مردم نمیداند از آن آگاه شوند، مکتوم نگاهدارد . از دید او ، دین نیز نباید شفاف و بر همگان معلوم باشد . مردم حق ندارند از چون و چرای احکام ضد و نقیض « ولی امر » آگاه باشند . غیر از این که قول ها و فعلهای ضد و نقیض « رهبر » از راه مصلحت است ، مردم حق چون و چرا ندارند . زیرا

۷ - اصل اینست که « ولی امر » در برابر خدا و مردم در برابر « ولی امر » مسنول هستند . مردم اگر اطاعت کردند ولو حکم « رهبر » غلط بود، به بهشت می روند و اگر اطاعت نکردند به جهنم می روند . زیرا در قیامت ، مسنول احکام صادره « ولی امر » خواهد بود !

۸ - « دین ناب » همانست که او می گوید . از این رو ، ضد جریان آزاد اندیشه ها و اطلاعات است و یک فکر و یک نوع اطلاعات را قابل تبلیغ می داند . اولی برداشت خود او از دین و دومی ها راست و دروغهائی هستند که بسود قدرتی باشند که گمان می برد در اختیار او است .

۹ - بدیهی است خود را صاحب انحصاری قوه قانون گذاری می داند و اطاعت از « احکام حکومتی » را بر همه واجب می شمارد .

۱۰ - و صد البته که اداره امور جامعه را در بعدهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی در انحصار خود می داند .

۱۱ - دانش و فنی که با سلطه بی چون و چرایش سازگار نباشد « لاشه علم » می خواند و خواستار سلطه مطلق خود بر آموزش و پرورش است و تابعیت علم و فن از « دین » از برداشت خود است .

۱۲ - آزادی را اطاعت از اوامر و نواهی ولی امر می داند و غیر آن را لاپالی گری توصیف می کند .

۱۳ - به تبعیض قائل است . نه تنها تبعیض بسود « دین سالاران » که بسود « خودی » و به زیان « غیر خودی » ، به سود مرد و به زیان زن و...

۱۴ - به تقدم مطلق مصلحت (هرآنچه تمرکز و بزرگ شدن قدرت اقتضا کند) بر حق و حقیقت قائل است .

۱۵ - در همان حال که خشونت را سرشت انسان می داند، به حقوقی که ذاتی حیات انسان باشند، قائل نیست . حقوق را « موضوعه » می انگارد و اختیار دادن و گرفتن آنها را از آن « ولی امر » می داند . برای انسان اگر هم حقوقی بشناسد ، تکلیف را بر حقوق او مقدم می داند . بر این باور نیست که تکلیفی که عمل به حقی نباشد، ستمگری است . بلکه براینست که تکلیف غیر از حق است و در مقام مزاحمت، حق ساقط و عمل به تکلیف واجب می شود .

۱۶ - بنا بر این ، دلیل حقانیت حکم را در خود حکم نمی داند بلکه در صادر کننده حکم می کند : اصل سنجیدن حق به شخص به جای سنجیدن حق به شخص . معنای قول « رهبر » فصل الخطاب است، همین است .

۱۷ - به تقدم ذهنیت « ولی امر » بر واقعیت (مردم و نیازهایشان) و انطباق پندار و کردار و گفتار مردم بر ذهنیت « رهبر » فرموده قائل است .

۱۸ - خاصه های بالا می گویند چرا « نخبه گرا » است و « عوام » را در حکم گوسفند می انگارد . اما نخبه گرانی او ، نظیر نخبه گرانی که در جامعه های غرب امروز مشاهده می شود، نیست . بلکه نوعی از نخبه ها را « برگزیده » می داند و در میان آنها ، یکی « خدا گزیده » است که « نخبه های گزیده » باید او را کشف کنند . از این رو، نخبه هائی « که « برگزیده » هستند و هم نخبه های که برگزیده نیستند، می باید مطیع امر « نخبه های برگزیده » و اینها نیز مطیع امر « نخبه خدا گزیده » باشند . در نتیجه ،

۱۹ - ضد استقرار هر سامانه (سیستم) ایست . بدین خاطر که سامانه های بر محور قدرت که حقوقی برای انسان بشناسد، ساختنی و پیشنهاد کردنی نیست . لذا، در همه ابعاد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی ، عامل تلاشی سامانه است . دین را نیز در اجزای پراکنده متلاشی می کند . از این رو، ضد رشد است .

۲۰ - به تقدم و تسلط « ولی امر » بر دین قائل است (ولی امر می تواند توحید را هم تعطیل کند و...) .

۲۱ - اینهمه از رهگذر قدرت را محور عقل کردن، بنا بر این، اصل راهنمای عقل را ثنویت تک محوری شناختن : محور فعال مایشاء « رهبر » و محور مطیع مطلق « عوام کل الانعام » هستند .

۷- آیا جدایی دین از دولت به معنای جدایی دین از سیاست است؟ شما نقش مذهب را در يك نظام دموکراتيك چگونه می بینید؟

پاسخ به پرسش هفتم :

۷/۱ - بنا بر این که هدف از سیاست بدست آوردن قدرت باشد ، و دارای یکی از سه معنی و تعریفی باشد که برای آن قائل شده اند (راه و روش بدست آوردن قدرت و راه و روش نگاهداری قدرت و راه و روش تصرف قدرت بقصد تغییر نظام اجتماعی و...) ، دین بمتابجه بیان آزادی، می باید هم از دولت و هم از سیاست جدا باشد .

۷/۲ - هرچند صحیح است که جدا کردن باور از عمل (= سیاست) ناممکن است و لانیسبته فرانسوی قلمرو کلیسا را از قلمرو دولت جدا کرده است و در کشورهای غرب، حزب ها با تمایل مذهبی فعالیت دارند، اما هرگاه جامعه ای بخواهد سلامت بجوید و انسان حقوق و افق باز معنوی بیابد، دین می باید در بیان قدرت از خود بیگانه نشود. بیان آزادی بماند و در جامعه نقشهای بس مهم را بر عهده بگیرد :

● از آنجا که در دموکراسی اصل بر کثرت آراء و عقاید است و کثرت گرانی وقتی هدف قدرت و نه آزادی است ، همبستگی اعضای جامعه و رعایت حقوق انسان را نامیوس می کند، بر عهده دین است که دائم به یاد انسان بیاورد « بنی آدم اعضای یکدیگر است » . و به جای تضاد منافع ، اشتراک در حقوق را تبلیغ کند .

● تذکار دائمی به انسان باشد که آزادی و حقوق ذاتی حیات او هستند و زندگی بارور می شود وقتی انسان حقوق ذاتی خویش را می شناسد و بکار می برد .

● از آنجا که روابط قوا، قلمرو پندار و گفتار و کردار انسان ها را محدود می کند که قدرت معین می کند و در این محدوده ، تمایلهای غیر عقلانی و افراطی قوت می گیرند ، دین هشدار دائمی به انسان است که عقل خویش را آزاد کند و از راه خشونت زدائی ، قلمرو پندار و گفتار و کردار خویش را فراخنای لاکراه کند . فراخواندن انسان به از یاد نبردن بعد معنوی خویش، کار دین است .

● از ارزش انداختن قدرت از جمله نیاز به مراقبت بس ضروری از این امر دارد که قدرت جانشین انسان در رشد نگردد. در حال حاضر، سرمایه و سرمایه داری ، بمثابه عمومی ترین شکل قدرت و قدرتمداری ، در همه جا ، نه تنها جانشین انسان در رشد شده است، بلکه با تخریب انسان و محیط زیست او است که متکثر می شود، برهم می افزاید ، و بالاخره متمرکز و بزرگ می گردد . فراخواندن انسان به باز یافتن خویش و آزاد شدن از بندگی قدرت، در تمامی اشکال آن، کار دین است . در نتیجه

● جهانی شدنی بر پایه روابط مسلط – زیر سلطه و ولایت مطلق سرمایه داری بر انسان و محیط زیست ، نافی حیات انسان در استقلال و آزادی است . پیشنهاد سیاست جهانی بر اصل استقلال بمعنای نبود روابط مسلط – زیر سلطه به ترتیبی که جامعه جهانی بتواند صاحب اختیار نیروهای محرکه (دانش و فن و کار و سرمایه و...) بگردد و این نیروها را در رشد انسان و عمران طبیعت بکار برد، کار دین است .

● برقرار کردن جریان آزاد اندیشه های دینی (دین های گوناگون و گرایشهای گوناگون در هر دین) و بسا غیر دینی در مقیاس جهان ، هم بقصد آزاد کردن دین از بند قدرت و هم بخاطر بسط فرهنگ آزادی، بر عهده دین بمثابه بیان آزادی است .

● خشونت زدائی و فراخواندن انسانها به خشونت زدائی ، کار روزانه دین بمثابه بیان آزادی است .

۸- نظر شما در مورد اقدامات و عملیات ضد آمریکایی و اسرائیلی بنیادگرایان اسلامی چیست؟

پاسخ به پرسش هشتم:

پرسش هشتم شما مبهم است. آیا هرگونه مقاومت در برابر سلطه گری را « بنیادگرایی اسلامی » می خوانید؟ گمان نمی کنم . از این رو، این و آن احتمال را ، در پاسخ، مد نظر قرار می دهم :

۸/۱ - هرگاه مقصود خشونت گسترده و صرف کشتن (عملیات انتحاری و غیر آن) بقصد رسیدن به هدف باشد، عمل گرایشهای مختلف خشونت طلب، ضد اسلام و حقوق انسان ، از جمله حقوق انسانهایی است که به اینگونه جنایتها می پردازند . با وجود، اینگونه عملیات در مدار بسته سلطه گر – زیر سلطه، طراحی و اجرا می شوند . به سخن دیگر، جنایتهای امریکا و اسرائیل بسیار بزرگ تر است . زیرا از رهگذر سلطه مرگبار و ویرانگر آنها است که جامعه های مسلمان از رشد مانده و در بن بست خشونت گرفتار آمده اند . آنچه زیر سلطه می باید بدانند اینست که در این مدار بسته ، خشونت را تنها روش کردن ، راه بجائی نمی برد . گروههایی جانشین این و آن ملت شده اند و ببهانه مبارزه با دشمن، خشونت کور را به ملتهای خود نیز تحمیل کرده اند، باید جای خود را به ملتها بسپارند و آنها راه بیرون رفتن از مدار بسته را بجویند و در پیش بگیرند . دست کم از تحدید آزادی جامعه های خود دست بردارند . برای نمونه، طالبان به قول خانم بوتو، فرآورده پول عربستان و همکاری ارتش پاکستان و حکومت انگلستان بودند . خشونت کور را روش کردند . افغانستان را میدان جنگ کردند . پای قوای امریکا و انگلیس و... را

به افغانستان گشودند . امروز نیز با قوای خارجی نمی جنگند، با آزادی مردم افغانستان، با برخورداری آنها است که می جنگند .

۸/۲ - هرگاه مقصود از مقاومت مسلحانه در برابر تجاوزهای مسلحانه امریکا و اسرائیل به حقوق ملی و حقوق انسان در سرزمین های مسلمان نشین است، برابر اعلامیه جهانی حقوق بشر، اینگونه مقاومت حق ملت‌های زیر سلطه است . با وجود این،

۸/۳ - از دید این جانب، عامل اول در پدید آمدن رابطه مسلط - زیر سلطه ، نظام اجتماعی جامعه زیر سلطه است . نظامی اجتماعی بسته و یا نیمه بسته، زیر فشار نیروهای محرکه ، یا باید باز شود و یا این نیروها را خنثی کند اگر نه، نظام اجتماعی باز و تحول پذیر می شود . قشرهای حاکم از راه تخریب و صدور این نیروها می توانند آنها را خنثی می کنند . تخریب و صدور نیروهای محرکه نیازمندان می کند به سلطه گر. پیش از مشروطیت ، سلطنت استبدادی از راه فروش امتیازها و سپردن گمرکها به قدرتهای روس و انگلیس مانع از تحول نظام اجتماعی می شد و از مشروطیت بدین سو، استبدادهای فرآورده کودتاها ، این نقش را بعهدده داشته اند . بنا بر این، مبارزه اول ، بر اصول استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی ، در جامعه های زیر سلطه است که می باید بعمل آید .

۹- بنظر شما موانع عمده در راه همکاری نیروهای مذهبی و غیر مذهبی مارکسیست، برای ایجاد يك نظام سیاسی دموکراتیک در ایران کدامند؟

۱۰- در چه عرصه ها و با چه شرایطی نیروهای ملی - مذهبی و روشنفکران مذهبی میتوانند و مایلند که با نیروهای غیر مذهبی و مارکسیست، همکاری کنند؟

پاسخ به پرسشهای نهم و دهم :

پاسخ پرسش شما در پرسش موجود است : باور به دموکراسی و اشتراک عمل در استقرار دموکراسی .

با این وجود، بر پایه تجربه ، دست کم از نهضت ملی کردن صنعت نفت تا بعد از کودتای خرداد ۱۳۶۰، آنچه باید کرد و آنچه نباید کرد را در نوشته ای پیرامون تشکیل یک جبهه ، پیشنهاد کرده ام که در سایت اینجانب در بخش مقالات سال ۸۱، موجود اند. چند نوبت نیز آن را موضوع بحث قراردادده ام. آن کار برای آنها یی که برآستی خواستار همکاری برای استقرار دموکراسی هستند، می تواند بی فایده نباشد . با وجود این ، چند مانع عمده را باز می نویسم :

۹/۱ - بر سر قدرت بمثابه هدف فعالیت سیاسی ، آن سان که لنین می پنداشت، نمی توان همکاری کرد . زیرا از پیش معلوم است که بمحض دستیابی به قدرت ، جنگ بر سر قدرت آغاز می شود . برداشتن این مانع به اینست که آزادی و استقلال هدف مبارزه مشترک شوند . بدیهی است که این دو اصل می باید تعریفهای شفاف و تفسیر بردار بیابند که همگان با آنها توافق کنند.

۹/۲ - اخلاق مبارزه که از بخت بد یکسره از میان برخاسته است . « تضاد اصل و اتحاد فرع است » و « قدرت هدف مبارزه سیاسی است » اخلاق درخور خود را تحمیل می کند : بکار بردن دروغ و دیگر اشکال خشونت حتی بر ضد متحد خود . اما جامعه امروز نیاز به بدیلی دارد که بتواند اعتماد از دست رفته را بدو بازگرداند . دروغ و دیگر روشهای تخریبی، آنهم با وجود نیم قرن تجربه عدم موفقیت در حفظ اتحاد حتی تا رسیدن به هدف، همچنان از موانع بزرگ میسر نشدن همکاری هستند .

۹/۴ - استوار نماندن بر اصول مورد توافق و راست بخواهی، تقدم مطلق دادن به تاکتیک و بسا از یاد بردن استراتژی و نقض اصول هر بار که ضرورت اقتضا کرد (توجه می‌دهم به نقض میثاق شورای ملی مقاومت و نقض اصل آزادی، در پی این تصور که «اصلاح طلبان» راه را باز می‌کنند و باید به آنها کمک رساند و نقض اصل استقلال، به دنبال این خیال که می‌باید آلترناتیوی را ساخت تا در صورت حمله نظامی امریکا به ایران در صحنه حاضر بود). بنابراین اخلاق مبارزه، به این اصول می‌باید عمل کرد. این اصول برای آن نیستند که بعد از بیرون آوردن دولت از تصرف مافیاهای نظامی - مالی، احتمالاً به عمل در آیند. زیرا هرگاه شرکت کنندگان در اتحاد بدانها عمل نکنند، پیشاپیش مسلم است که رژیم جدید، بر فرض استقرار، ادامه رژیم پیشین در شکلی دیگر شود.

۹/۳ - عرصه سیاسی ایران همواره در تصرف گرایشهای زورپرست و وابسته بوده است. بیرون آوردن ایران از تصرف زورپرستان - در حال حاضر مثلث زورپرست در حال زوال - می‌باید هدف هر همکاری باشد. بدیهی است چسبیدن به این یا آن رأس زورپرست، از موانع بزرگ همکاری بوده است. بهمان نسبت که این مثلث ضعیف می‌شود، این مانع نیز کوچک می‌شود.

۹/۴ - موانع بالا همراه هستند با «هژمونی طلبی». نه تنها هژمونی طلبی مانع پیدایش جنبه گشته است بلکه عامل عمده انشعاب در سازمانهای سیاسی و متلاشی شدن آنها بوده است. تا وقتی قدرت هدف فعالیت سیاسی شمرده می‌شود، غیر ممکن است بتوان این مانع را از سر راه برداشت. چرا که قدرت فرآورده رابطه قوا است و در این رابطه یکی مسلط و یکی زیر سلطه، یکی رهبری کننده و دیگری رهبری شونده می‌شود.

۹/۵ - گریز از شفافیت و گرایش به ابهام که سبب می‌شود، هدفها ناروشن و موضعگیری‌ها چند پهلو شوند. هرگاه در تجربه‌ها، مشروطیت، ملی کردن صنعت نفت و انقلاب ۵۷ تأمل کنیم، ابهام را هم از موانع بزرگ همگرایی و هم از عوامل تحول از اتحاد به افتراق بوده اند.

۹/۶ - در طول یک قرن، مردم ایران، جنبش‌های کوچک به کنار، دست به سه جنبش همگانی زده اند. اما هر سه بار، از ایجاد یک دولت حقوق مدار، ناتوان گشته اند. از موانع همکاری و نیز ناکامی یکی تن ندادن به شناخت واقعیت آن سان که هست بوده است. در حقیقت، ستون پایه‌های دولت استبدادی، هر بار، ناشناخته مانده و بسا ستون پایه‌های فرسوده با ستون پایه‌های جدید جانشین شده اند. ممکن نیست دولت استبدادی و ستون پایه‌های آن را نشناخت و بر سر دولت حقوق مدار و ستون پایه آن توافق نکرد و به همکاری توانا شد.

۹/۷ - از موانع بس مهم، جنگ تقدم‌ها است: تقدم عدالت اجتماعی (نظر مارکسیستها) و تقدم آزادی (نظر لیبرالها) و تقدم اسلام (نظر «اسلام‌گراها» و تقدم استقلال (نظر ملی‌گراها)، همکاری را غیر ممکن می‌کنند. در جریان انقلاب ایران، بر اصل موازنه عدمی، این اصول تعریفهائی را یافتند که اتحاد را میسر می‌کردند. اما بمحض سقوط رژیم شاه، جنگ تقدم‌ها از سر گرفته شد و آمد بر سر گروههای در جنگ و مردم ایران آنچه آمد.

موانع دیگر نیز وجود دارند اما هرگاه همت کنند و کنیم و این موانع را از میان برداریم، بر از پیش پا برداشتن موانع دیگر توانا می‌شویم و می‌توانیم بدیل دموکراتیکی را بسازیم که بسان نیروی محرکه سیاسی عمل کند و جامعه ایرانی را به حرکت برای استقرار دموکراسی درآورد.

(*) - به نقل از ماهنامه آرش تیرماه ۱۳۸۷ برابر ژوئیه ۲۰۰۸